

بسم الله الرحمن الرحيم

فقه شرکت

جلسه هجدهم 19 بهمن 1399

نکته اخلاقی؛ اغتنام فرص

قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام: «انتھضوا فرص الخیر؛ فانها تمر مر السحاب».

اغتنام فرصت یک اصل دینی صرف نیست یک اصل عقلایی و انسانی است. لازم نیست مسلمان باشید تا مفهوم آن را بفهمید؛

یکی از بیان های زیبا این روایت از وجود نازنین امیر حکمت و علم امیر المومنین است.

انتهاض یعنی اغتنام؛ فانها تمر مر السحاب؛ فرصتها گاه فردی است و گاه اجتماعی است. جوانی یا خود عمر و سلامتی؛ برخی

این فرصت را غنیمت می شمارند و برخی به ثمن بخشی می فروشند! به قول حافظ یوسف عمر را به درهم ناسره می فروشند! من

بارها این مثال رازدم که اگر من لیوانی دستم باشد (لیوان آب) و بی جهت آنرا دور بریزم! شما فوراً قضاوت می کنید و می

گویید این آقا، عادل نیست! ... و دیگر پشت سر من اگر قبلاً نماز می خواندید، از این به بعد دیگر نمی خوانید! چون شما مدعی

می شوید من خودم دیدم این آدم اسراف کرد و تبذیر کرد ... ولی اگر ساعتها بنده و قتم را بگذرانم؛ نه خودم وجدانم ناراحت

است و نه کسی بد قضاوت می کند! سوال من این است که آیا مجوز این را داریم که از فرصتهایمان به این شکل استفاده کنیم

و آن را به نوعی دور بریزیم؟! آن حدیث را یاد داریم که بنده قدم از قدم بر نمیدارد مگر این که چهارچیز از او سوال می شود؛

عن عمره فیما افناه، عن شبابه فیما ابلاه، بعد هم از مالش و برخی روایات دارد از ولایت! جالب این است که یک بار از کل

عمرش سوال می شود و یک بار هم از جوانی اش!

نکته دیگر؛ ارتباط با انبیاء

سوره صافات، سوره انبیا نیست؛ اما سراسر راجع به انبیاء است این سوره را شبانه روز یک بار بخوانید؛ من و شما معمولاً با

اهل بیت یک ارتباطی داریم؛ اما خیلی با پیغمبران رابطه نداریم؛ با شیخ الانبیا (حضرت ابراهیم علیه السلام) با اینکه پدر توحید

است، چه رابطه داریم؟! یا اینکه با نوح علیه السلام که شیخ الشریعة هست ما چه رابطه ای داریم؟ این فقهی که من و شما می

خوانیم بنیانش از آنجاست! و حضرت نوح علیه السلام اولین کسی است که با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بیعت

می کند ... این سوره صافات انسان را مرتبط می کند با انبیاء ... از آنجا که می گویند گوینده باید خود اهل عمل باشد؛

سالهاست که شبانه روز حداقل یک بار آنرا می خوانم و سعی کرده ام که هدیه کنم به انبیاء علیهم السلام ... و جالب هم این

است که در این سوره بیشترین نام از انبیاء الهی برده شده است. به هرحال با خواندن این سوره بده و بستان شروع میشود و به

عبارتی و به نوعی ارتباط برقرار می شود.

ذیل آیه «وقفوه انهم مسئولون» این روایتی را که خواندم به تعبیری مختلف ولی نزدیک به هم آمده است. الان شما در همان

مقطعی هستید که دوبار سوال می کنند ... عن عمره فیما افناه و عن شبابه فیما ابلاه ... گاهی اوقات خدای متعال یک استاد یا

یک مرشد خوب را سر راه شخص قرار میدهد؛ این در واقع یک فرصت است؛ یک جوار با یک امام یا یک امامزاده بزرگوار؛

من و شما در جوار یک امامزاده بزرگوار هستیم؛ کریمه اهل بیت علیها السلام؛ یک فرصت هست، برنامه یا مدرسه آیا دقت

کردید که اینها همان فرصت است. که باید قدر دانست ... برخی فرصتها یک فرصت اجتماعی است؛ نظیر انقلابی که در ایران

صورت گرفت...

عدم استفاده از فرصت انتخاباتی؛ تجلی یک آسیب جدی

سوگمندان، سوگمندان، ما داریم آرام آرام به جایی میرسیم که اگر کنترل نشود، دیگر ما هیچ نیاز به دشمن بیرونی نخواهیم

داشت!!! که اینهم در واقع نشانه عدم استفاده از فرصت است. به این شکل که یک حاکمیت، ستیز بیاید در درون خودش! اسمش را هر چه می خواهیم بگذاریم؛ گاهی اوقات برای یک کار زشت نام نیک انتخاب می شود؛ «و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون» ... بحث انتخابات 1400 در پیش است؛ این جریان مناظرات که هرکس پرونده دیگری را باز میکند و کار همدیگر را علنی می کنند و ناقص یا کامل صحیح یا غلط مطالبی را به هم نسبت میدهند این از لحاظ شرعی هم مشکل دارد بعد هم اینها می خواهند کار کنند حتی باهم!!! ما که ماکیاولیسم نیستیم که معتقد باشیم هدف وسیله را توجیه میکند! من بارها گفته‌ام کاندیداها بیایند و اعلام کنند برنامه هایشان را ... بحث این است که کاندید باید در آن برنامه یا صفحاتی که در اختیار مردم قرار میدهد برای اعلام و اعلان برنامه ها، اگر هنر خودش را نشان دهد، بی هنری نفر مقابل نمایان می شود! تفاوت مناظرات در کشور ما به نسبت دیگر کشورها این است که آنها عناد و تضادشان بعد انتخابات به پایان میرسد اما در کشور ما این طور نیست!! دولت های شیعی در طول تاریخ زیاد بوده و شیعه زیاد تشکیل حکومت داده است؛ در مکه بوده در شامات و عراق و آفریقا بوده ... (البته معنای عام شیعه) اما دورانی بوده که نصف جهان اسلام زیر سیطره تشیع بوده ولی متأسفانه همین اختلافات داخلی، باعث شده که به اندک حمله‌ای از بیرون از بین بروند؛ البته انشاء الله که مشکلی پیش نیاید! اما «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا ما بانفسهم» ... با کسی هم تعارف نیست و این نیست که فکر کنیم خدا ما را به حاشیه امن برده است. بلکه حاشیه امن این سنت الهی است که «و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض» در جای دیگر می گوید «اهلکنا بذنوبهم» «اهلکنا بما ظلموا» این حاشیه خطری و آن آیه حاشیه امن ... ولی خودمان مواظب باشیم، خودمان کنترل کنیم.

یک حدیث دیگر: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «من فُتح له باب من الخیر فلینتهزه؛ فانه لا یدری متى یُغلق عنه» هر کس باب خیری بر او باز شد، باید که غنیمت داند و نصیب آخرت برگردد؛ زیرا که وی نمیداند که آن در کی بر وی بسته می شود.

شرکت در دیون

مستحضرید که ما در مرحله بررسی اجتهادی احکام فقه شرکت بودیم، چون بررسی غیر اجتهادی آنرا داشتیم؛ یادتان باشد رسیدیم به شرکت در دیون؛ و انحصار شرکت به شرکت در اعیان ... برای این ادعاها هفته گذشته ادله ای اقامه شد ... ببینید عبارتی را آقای خوبی داشت ما را حساس کرد؛ ایشان در اینباره که به اعیان اختصاص دارد، فرمود: «و هی القدر المتیقن ... من نمی خواهم به شما ذهنیت خاص بدهم؛ سوال این است که شما از این عبارت چه می فهمید؟ این جمله استدلال است؛ استدلال اینکه ما در عقود، از جمله عقد شرکت باید قدر متیقن داشته باشیم. و قدر متیقن از شرکت صحیح این است که در ابدان نباشد، در منافع نباشد، در دیون نباشد، ... در اعیان باشد؛ این یک احتمال که اگر استدلال باشد، انشاءالله من بعدا به شما خواهیم گفت؛ ما در معاملات به قدر کافی اطلاعات و عموماً داریم. که نیاز نباشد سراغ اصل فساد برویم، یا سراغ قدر متیقن برویم، و بقیه را حکم به بطلان کنیم ... ولی ممکن است آقای خوبی بفرماید: من نمی خواستم استدلال کنم، می خواستم گزارش و خبر بدهم، یعنی بگویم به حسب کاری که ما کردیم به هر دلیلی، اصل برائت را دیدیم ... اصل عملی را دیدیم ... اطلاعات و عموماً را دیدیم ... و اصل فساد را دیدیم و ... در نهایت به این رسیدیم که قدر متیقن از عقد صحیح این است! که من دارم گزارش میدهم؛ مسلم است اگر ایشان این گونه بگوید ما نمی توانیم به ایشان اشکال بگیریم؛ چون دارد می گوید من دارم گزارش می دهم! فقط باید دید گزارش ایشان، صادق است یا غیر صادق است.

ادله چهارگانه

اولین استدلال آقای خوبی در بطلان شرکتها، این است که شرکت امتزاج می خواهد، و شرکت در دیون امتزاج در آن معنا ندارد! پس شرکت در دیون بی معناست؛ اینجا قیاس استثنایی منتج شد؛ جوابهایی که احتمالاً میدهم این است که: چه کسی گفته: شرکت امتزاج خارجی می خواهد؟ آیا لغت این را می گوید؟! عرف اینرا می گوید؟! امتزاج شرط شرکت نیست؛ می پرسند کسی هم این مطلب را گفته است؟ صاحب عروه این را مطرح کرده که شرکت قوامش به امتزاج نیست! بحث این است که صاحب عروه که می گوید امتزاج لازم نیست؛ می گوید: لازم نیست اموال با هم مخلوط شود؛ کافی است در ربحی که به دست می آید، در عقدی که با هم می بندند ... بگویند مثلاً من به یک نفر دیگر بگویم طلبی که من از فلانی دارم بین من و شما مشترک باشد و طلبی که شما از فلانی دارید، مشترک بین من و شما باشد! استدلال این است که باید عین خارجی باشد، تا اینها با هم مخلوط شود و امتزاج پیدا کند که بشود شرکت؛ و طرف مقابل ادعا کند که این امتزاج لازم نیست؛ مثلاً آقای سبزواری، در

مذهب الاحکام می گوید اگر اشکال این است، ... «لو كان المانع منحصرا بذلك، لامكن دفعه؛ و أنه يمكن ان يعتبر الامتزاز فيها ...؛ فيصالح احدهما عن النصف المشاع ... و كذا العكس بحيث يصير ما في الذمة مشتركا و مشاعا بينهما و هذا اعتبار حسن عرفا و لا مانع منه شرعا؛ فيتحقق شرط الشركة حينئذ» ... نمی گویم درست گفته یا نه ولی خیلی زیبا گفته است.

ببینید مثلا پدر یک خانواده بمیرد، یک میلیون تومان طلب یک خانواده دارد؛ سوال این است که وقتی می میرد این یک میلیون طلب چه می شود؟ به ورثه میرسد، فرض کنید این شخص، دو تا ورثه دارد؛ در واقع این دو نفر تبدیل می شوند به طلبکار بدهکار پدرشان ... آیا این شرکت نیست؟ اولاً آیا دین هست یا نه؟ آیا این شرکت در دیون هست یا نه؟ همه می گویند: بله ... اینجا نصف نصف نیست؛ در واقع یک طلب یک میلیون تومان است برای دونفر! ثمره اش این است که هر چه آن آقا بدهد، باید تقسیم شود. باز هم اگر آن آقا نتوانست بدهی کاملش را بدهد و به جای یک میلیون تومان فقط توانست پانصد هزار تومان را بدهد، باز باید نصف شود چون اینها با هم شریک اند ... فرق است بین اینکه ادعا کنیم که اینها هر کدام پانصد هزار تومان طلب زید دارند، با اینکه بگوییم این دو نفر، روی هم رفته بر اساس شراکت یک میلیون تومان طلب دارند. صورت اولی اگر این آقا آمد و پانصد هزار تومان داد به یکی از این دو ورثه متعلق به خودش هست (ورثه حاضر) ولی اگر گفتیم دو نفری باهم یک میلیون تومان طلب آقا دارند، این می شود شرکت. سوال این است که چطور اینجا شرکت درست است؟ آنجایی که می خواهد شرکت عقدیه باشد؛ به عنوان مثال من با آقای مظفری طلب آقای فرهنگ داریم، من اول طلب خودم را نصفش را مصالحه میکنم به آقای مظفری، و در واقع تشکیل شرکت می دهیم؛ آقای سبزواری در این حالت می فرماید اگر به این شکل باشد راحت است چرا شما اشکال می گیرید که در دیون نمی شود؟!

ما قبلا بحث شرکتها را که مطرح کردیم گفتیم که برخی شرکتها قهری اند برخی عقدی ... برخی از اینها هست که مقدمه آن را ما جور می کنیم، قهرا حاصل می شود اینکه من مثلا خانه دارم و دوستم هم خانه دارد و من نصف خانه را به او مصالحه کنم، و متقابلا رفیق من هم نصف خانه اش را به من مصالحه کند، بعد ما باشیم دو نفر و دو تا خانه ... البته اجاره هایش هم مشترک می شود و خرجش هم مشترک می شود، آیا صاحب عروه این را می گوید یا اینکه می خواهد بگوید دو نفر دین مستقل دارند و می خواهند روی خود دین شرکت عقدی را مستقیم ببندند. و لذا صاحب عروه هم قبول کرد اما نکته اش این است که آن دیگر شرکت عقدی نیست! با اینکه راهکار آقای سبزواری خوب و قابل فهم است اما جواب عروه نیست!

سوال این است آیا در شرکت های معاصر، شرکت در دیون عرفیت دارد یا نه؟ مثلا بیست نفر در شرکتی مشارکت کنند و پایه شرکت را هرکس بر اساس طلبی که دارد، قرار دهد. بگوید من طلبی را که از ایران خودرو دارم در شرکتش بیاورد و بگوید این چک آن ... و دیگری طلب دیگری از کس دیگری دارد و آنرا بیاورد در شرکت ... و اینها بیایند و شرکت را به این شکل تشکیل دهند، البته بعد هم وصول کنند، یا اینکه الان زمانش نرسیده و دین مؤجّل است ... الان می خواهند شرکت را تاسیس کنند ... بر این اساس من فکر نمی کنم برای شرکت در دیون ما مشکلی داشته باشیم. ضمنا اگر خواستید یک زمانی حاشیه بر عروه بزنید، جناب عروه دارد: «فلا تصح الشركة في الديون ...» آیا منظور این است که دو طرف دین باشد یا یک طرف؟ اگر یک طرف مال یک طرف دین است چه؟ بنده با شما شریک می شوم؛ من خانه ام را می آورم وسط؛ شما مثلا طلبی را که از فلان دارید می آورید وسط ... مثلا شما صد میلیون طلب داری و من خانه ام پانصد میلیون ... سهم من پنج برابر بیشتر از شماست ... آیا باز هم درست نیست؟! آیا صاحب عروه می خواهد دو طرف را بگوید یا یک طرف را؟ ظاهرا اگر مشکل امتزاج باشد، با این نگاه امتزاج حاصل نمی شود ... اگر مشکل چیز دیگری باشد، که الان ممکن است این جا نیاید.

دلیل دوم روایت طلحة بن زید

دلیل دوم روایت طلحة بن زید از امام صادق علیه السلام از رسول گرامی اسلام است و گفتیم که روایت هم معتبر است. که رسول خدا هم فرمودند «لا يباع الدين بالدين» این روایت جایی صدق میکند که شرکت دو طرفش دین باشد ... استدلال این بود که رسول خدا فرمودند دین نباید مقابل دین باشد ... آقای خوئی و امثال آقای خوئی می خواهند بگویند این حقیقتش نوعی تملک است. یک زمانی انسان، شرکت در خارج درست می کند، و می گوید یک لیوان برنج تو بیاور یک لیوان برنج هم من می آورم به این شکل نه ... طبعاً این تملیک و تملک نیست؛ البته آقای خوئی بیع رانوعی تملیک و تملک می داند و بالاخره درستش میکند ... این حدیث جایی می آید که دو طرف دین باشد ... این حدیث شاید بیش از هزار سال است که مورد بحث است.

برخی میگویند لا يباع الدين بالدين یعنی این که با خود بیع، دین درست شود ... و الا قبلش دینی نیست ... این بیع الدین بالدین

بقول برخی حالت صفتی دارد؛ چطور می‌گوییم بیع نسیه بیع نقدی ... یا بیع غرری ... اینجا می‌گوییم بیع بالدین اما یک نظر این است که این روایت نظر دارد به بیع قبلی ... من طلبی از زید دارم و شما طلبی از عمرو داری! بعد من و شما می‌نشینیم و این طلبهایمان را خرید و فروش می‌کنیم. این با بیع درست نشده قبل از بیع درست شده است؛ لذا این بالدین می‌شود متعلق؛ چطور می‌گوییم بیع الكتاب بالدرهم ... یا بیع الدار بالدینار ... اینجا می‌گوییم بیع الدین بالدین ... بحث این است که اگر این دومی باشد به کار ما می‌آید. یعنی با فرض ما یکی می‌شود. اگر اولی باشد اصلاً ربطی به ما نحن فیه ندارد؛ چون ما نمی‌خواهیم که با شرکت دین درست کنیم ... دینی که موجود است می‌خواهم مورد عقد شرکت قرار گیرد. و روی این اختلاف است و برخی گفته‌اند شاید اظهر همان باشد که می‌خواهد با خود بیع، دین درست شود نه اینکه دین از قبل باشد ... اینرا در بحوث در مسالک و یا شاید در شرح لمعه هم باشد ... لذا این استدلال به کار ما نمی‌آید و کسانی که به آن تمسک کرده‌اند، برخی گفته‌اند این مربوط به جایی است که دوطرفش دین باشد؛ اگر یک طرف دین و یک طرف عین این حدیث صدق نمی‌کند ... درحالی که عبارت عروه اعم است. دومین نظر این است که مال بیع است با اینکه آقای خویی در اینباره تلاش کرد اما تلاشش ناموفق بود و سومین نظر اینکه عبارت حدیث مجمل است بنابراین یک معنا کردن به کار ما می‌آید و به یک معنا به کار ما نمی‌آید و می‌شود مجمل ... من می‌خواهم بگویم اظهر این است که با خود بیع، دین درست شود. که می‌شود همان بیع نسیه به نسیه ... اگر اظهر نباشد، کمتر نیست، معنای جامع هم راجع به آن نمی‌توان تصور کرد. چون طبق یک معنا متعلق است و طبق یک معنا صفت است، و نمی‌شود معنای جامع راجع به آن تصور کرد.

الحمد لله رب العالمین